

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیست و هفتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور، بخش چهارم (۲)

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟  
چون که چشیدم از لبش، یادِ شکرِ چرا کنم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

وقتی فضا را باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و خرد کل زندگی مرا سامان می‌بخشد چرا با من ذهنی به کار دیگران مشغول باشم و بر حسب من ذهنی فکر و عمل کنم؟ وقتی مرکز را عدم کرده و نتیجه شیرین عمل کردن بر حسب فضای گشوده شده را چشیدم، چرا به دنبال شیرینی تصنعی که ذهنم نشان می‌دهد بروم؟

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰  
-مفتی: فتوادهنده

گفت: فتوادهنده ضرورت، خود تو هستی و بهتر می دانی نیازی که اکنون داری حقیقی و ضروری ست، یا مجازی بوده و ضرورتی ندارد. اما اگر بخواهی بدون ضرورت گندم بخوری، به عبارت دیگر از چیزهای این جهانی زندگی بگیری و جهت رفع نیازهای غیر ضروری و مجازی اقدام کنی، گناهکار محسوب خواهی شد.



ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضمان آن بده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱  
-ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر ذهن با سبب‌سازی دلایلی را در نظرت مهم جلوه داد که براساس آنها فکر کردی نیاز این لحظه تو ضروری است، باز هم بهتر است پرهیز کرده و با احتیاط عمل کنی، اما اگر نتوانستی پرهیز کنی و با چیزی هم‌هویت شدی یا کاری انجام دادی که باعث ایجاد درد شد، در این صورت باید عواقب آن را برعهده بگیری.

نکته: ما حتی به‌عنوان من‌ذهنی هم باید تأمل کنیم، که آیا کاری که این لحظه انجام می‌دهم، ضرورت دارد و نیاز حقیقی من است؟ و اگر از طریق استدلال ذهنی به این نتیجه رسیدیم که ضرورت دارد، باز هم باید شک کنیم و از خودمان بپرسیم چرا ضرورت دارد؟

حَزْمٌ سُوءُ الظَّنِّ كَقَوْلِهِ سَتَ أَنْ رَسُولُ  
هَرِ قَدَمٍ رَا دَامٍ مِي دَانِ اِي فَضُولِ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸  
-حزم: دوران‌دیشی در امری، هوشیاری و آگاهی  
-ظن: حدس، گمان  
-فضول: زیاده‌گو

حضرت رسول فرموده است: «حزم، دوران‌دیشی و احتیاط به معنای سوء‌ظن و بدگمانی نسبت به من ذهنی خویش است.» ای من ذهنی پرگو که دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که در هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی است که می‌تواند مرکزت را از جنس جسم کند. پس مراقب باش چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاوری.



نکته: اگر هر لحظه چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاید و ما در اثر گم شدن در فکرها، تشخیص ندهیم که اکنون براساس عقل من‌ذهنی کار می‌کنیم یا براساس عقل فضای گشوده‌شده و خداوند، در این صورت نباید عجله و تقلید کنیم و سؤال پرسیم، بلکه باید حزم داشته باشیم، حواسمان به خودمان باشد و با تأمل و دوراندیشی، حداقل یک استدلال بیاوریم که آیا من به چیزی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد، نیاز دارم؟

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹  
-اوستاخ: گستاخ و بی‌پروا

ای انسان، صحرای ذهن که تو در آن از یک فکر به فکر دیگر می‌تازی ظاهراً هموار و گسترده است، اما توجه کن که در هر قدم که چیزی را به مرکزت می‌آوری یک دام نهاده شده‌است، بنابراین فضا را باز کن، هشیار باش و این قدر گستاخانه در وادی ذهن پیش نرو تا در دام همانیدگی‌ها گرفتار نشوی.



آن بز کوهی دود که دام کو؟  
چون بتازد، دامش افتد در گلو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

بز کوهی که نماد من‌ذهنی و هشیاری بدون ناظر است، در صحرای ذهن می‌دود و با خود می‌گوید در جهان دام کجا بود؟ ولی همین که بدون حزم و فضاگشایی می‌تازد، در دام همانیدگی‌ها و فکرها گرفتار شده، اسیر ذهن می‌گردد.

نکته: ما نیز از ابتدای زندگی می‌گوییم من‌ذهنی کجا بود، تا این که در سنین بالاتر پابسته و در دام ذهن می‌شویم، درحالی که می‌توانستیم اداره‌ی امور خود را از همان ابتدا به خداوند بسپاریم تا او ما را هدایت کند.

آن عصای حزم و استدلال را  
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

اگر دید عدم‌بین نداری، نمی‌توانی فضا را باز کنی و هنوز چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت می‌آید،  
در این صورت می‌توانی با تأمل و دوراندیشی، حتی به‌وسیلهٔ ذهن تمرکز کرده، به خودت شک کنی و خود را مورد  
ارزیابی قرار دهی.



ور عصای حزم و استدلال نیست  
بی عصاگش بر سر هر ره مایست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۸

اگر عصای تأمل و دوراندیشی نداری و قادر نیستی در برابر مسائلی که ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی کنی، پس بدون کمک و عصای بزرگانی چون مولانا بر سر راه نایست و از کمک و هدایت آنها استفاده کن تا تو را در مسیر درست قرار دهند.

نکته: تکرار ابیات مولانا مثل کلیدی است که چراغ مرکزمان را روشن می‌کند.

گام زان سان نه که نابینا نهد  
تا که پا از چاه و از سگ وارهد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۹

پس تا زمانی که چشمِ عدمت باز نشده و هنوز من‌ذهنی داری، پای خود را مانند انسان نابینا طوری با احتیاط بگذار که مبادا در چاه بیفتی، گرفتار شوی و یا پایت را به سگ بزنی و سگ تو را گاز بگیرد.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم لیلا





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور، بخش پنجم

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی جهات

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸  
–بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

زندگی با قانون قضا از هر جهتی که برای به دست آوردن یا زیاد کردن همانیدگی‌ها رفتی تو را به بلا دچار ساخت تا به جای انقباض و جذب شدن به جهت‌های فکری همانیده، تو را به بی جهات یا فضای گشوده شده و استقرار در این لحظه ابدی بکشد.

ترک کن این جبر را که بس تهی ست  
تا بدانی سرِ سرِ جبر چیست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ای انسان، این جبر ذهن همانیده را که در اثر آمدن جسم‌ها به مرکز، بر تو تحمیل شده و با قوانین علت و معلول و شرطی شده ذهنی به تو القا می‌کند که تو نمی‌توانی وضعیت فعلی‌ات را تغییر داده و پیشرفت کنی، رها کن که بسیار غیرحقیقی و توخالی ست، تا بدانی که سر سر جبر این است که زندگی می‌گویند، باید این لحظه فضا را باز کرده و چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت نیاوری تا در فضای گشوده شده من تو را تغییر داده، به خودم زنده کنم.

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴  
—دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را کامل‌تر از همه دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کنی.



نکته ۱: ما براساس پندار کمال، «می دانم» خود را جدی گرفته و می دانم زندگی، یعنی قضاوت خداوند را که «قضا و کُن فکان» هست، به حساب نمی آوریم. به بیانی می گوئیم من می دانم، خداوند نمی داند؛ که مولانا می گوید این یک پندار مجازی و توهمی ست و ما هیچ مرضی بدتر از این نداریم.

نکته ۲: علت تمام دردها، مسئله‌ها و گرفتاری‌های ما این است که اصلاً خدا و زندگی را قبول نداشته و خودمان را به عنوان من ذهنی شیر می دانیم. بنابراین خداوند که شکارکننده شیر من ذهنی ست، ما را شکار کرده، زیر پا له می کند.

در تگ جو هست سرگین ای فتی'  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹  
فتی: جوان، جوان مرد

ای جوانمرد [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم باشد، متوجه خواهی شد] در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت، انبوهی از سرگین دردهایی وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی این جوی صاف و آرام به نظر می رسد.

کرده حق ناموس را صد من حدید  
ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰  
-حدید: آهن

خداوند ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانہ بکشند. در نتیجه نمی توانند از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: خداوند، بی کینه است، ولی ما به عنوان من ذهنی مرتب می رنجیم و از انسان ها کینه به دل می گیریم، چرا که ارزش را در جهان بیرون و همانیدگی ها جست و جو می کنیم و وقتی آن ها را به دست نمی آوریم، دیگر انسان ها را مقصر می دانیم. بنابراین باید هر لحظه از خودمان سؤال کنیم که آیا ناموس، ابرو و ارزش من از زندگی و از فضای گشوده شده می آید یا از من ذهنی و همانیدگی ها؟



نکته ۲: ما می‌خواهیم پیش مردم دیده بشویم. آن هم مردمی که من ذهنی دارند و درواقع با بودن در ذهن هیچ ارزشی ندارند.

نکته ۳: ما به دلیل مقاومت کردن و مهم دانستن همانیدگی‌ها، در افسانه من‌ذهنی و هیپروت ذهن که مثل جهنم است می‌افتیم و زندگی را در مانع‌سازی، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و درد سرمایه‌گذاری می‌کنیم. بنابراین فقط سرای ذهن را می‌شناسیم و فکر می‌کنیم بعد از مرگ جسمی، به جهنم یا بهشت خواهیم رفت. درحالی‌که سرای اصلی، فضای گشوده‌شده، در همین لحظه است و ما باید همین‌جا، قبل از مرگ جسمی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم. درواقع ما برای همین منظور به جهان آمده‌ایم.

نکته ۴: مقاومت، یعنی اتفاق این لحظه را مهم دانسته، آن را به مرکزمان راه دهیم و از آن زندگی بخواهیم. قضاوت نیز به معنی خوب و بد کردن آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟  
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
-قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با مهم دانستن چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد و همانیده شدن با آنها نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

نکته: حال ما در واقع حال خداست و همیشه باید خوب باشد، اما زمانی که چیزی از ذهن به مرکزمان راه می‌یابد، نشان‌دار می‌شویم و آن‌گاه احوال پیدا می‌کنیم و حالمان مرتب تغییر کرده و خوب و بد می‌شود.



هر که دید او نباشد دفع مرگ  
دوست نبُود، که نه میوه‌ستش، نه برگ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷

هر کس دیدش این‌طور نباشد که مردن در ذهن را دفع کرده و با تسلیم و فضاگشایی زنده شدن به خدا را در انسان القا کند، در واقع دوست حقیقی نیست، چرا که او هر لحظه در ذهن می‌میرد، بنابراین نه میوه و حاصلی دارد و نه سر و سامان و برگی جز ایجاد درد و غم.



کار آن کار است، ای مشتاق مست  
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

ای عاشق مست که از جنس خدا و مشتاق زنده شدن به او هستی ولی از روی عادت دل بسته همانیدگی‌ها  
شدی، آن کاری مفید است که با فضاگشایی و مرکز عدم انجام دهی و باعث شود تو نسبت به من ذهنی کوچک  
شده یا بمیری و آن مرگ برایت خوشایند باشد.

شد نشان صدق ایمان ای جوان  
آن که آید خوش تو را مرگ اندر آن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

ای انسان، نشان صدق ایمان، مرکز عدم و زنده شدن به خدا این است که صادقانه فضا را بگشایی و روی خود کار کنی و مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی برای تو خوش و گوارا باشد.

نکته: اگر هنوز از مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی می ترسیم و انداختن رنجش ها، خشمگین نشدن و واکنش نشان ندادن را زشت می دانیم، باید بدانیم که هنوز با دید من ذهنی می بینیم، صادق نیستیم و حقیقتاً نمی خواهیم به خدا زنده شویم.

گر نشد ایمان تو ای جان چنین  
نیست کامل، رو بجو اکمال دین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

ای جان من، اگر ایمان تو چنین نیست که کوچک شدن یا مُردن نسبت به من ذهنی برایت گوارا باشد،  
در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نبوده و با دیدن ذهنی می بینی، درست فضاگشایی نمی کنی، پس برو  
دین و ایمانت را کامل کن.



هر که اندر کار تو شد مرگ دوست  
بر دل تو، بی گراحت، دوست اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر کس از طریق قرین شدن و ارتعاش به زندگی کمک کند تا درد و همانیدگی‌ات را بدون سختی بیندازی و امکان مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی را برای تو به وجود بیاورد، او دوست اصلی توست.

نکته: اشعار مولانا و برنامه گنج حضور دوستان واقعی ما هستند.

چون کراهِت رفت، آن خود مرگ نیست  
صورتِ مرگ است و نقلانِ کردنی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۲

همین که زشتی مُردن به من ذهنی در شما از بین برود، آن دیگر مرگ نیست، بلکه ظاهراً مرگ است و در واقع انتقال از سرای ناپایدار ذهن به فضای یکتایی است.

چون کراهِت رفت، مُردن نفع شد  
پس درست آید که مُردن دفع شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۳

همین که زشتی مردن نسبت به من‌ذهنی از انسان رفع شود، او متوجه می‌شود که این مردن به ذهن به سود اوست، چراکه فضای درونش گشوده شده، به خدا زنده می‌شود و زندگی بیرونی‌اش هم بهتر می‌گردد. پس این سخن که مردن از انسان دفع شده و از بین رفته‌است، درست می‌باشد.



دوست حق است و، کسی کش گفت او  
که تویی آن من و من آن تو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۴

دوست حقیقی انسان، خداوند است. همچنین کسانی که به زندگی زنده شده و خداوند در حق آنان گفته است تو به من تعلق داری و من به تو. چرا که آنها تماماً برای خداوند شده و در آنها هشیاری بر هشیاری منطبق گشته است.

[به عبارتی دیگر یک زندگی است که از درون همه انسان‌ها ارتعاش می‌کند و سخن می‌گوید.]

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد  
بسته عشق او را به حبلِ من مسد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۵

خوب گوش کن که اینک عاشقی که به سوی خدا می‌رود از راه می‌رسد و رفتن او از ذهن به فضای یکتایی مثل این است که خداوند او را با طناب عشق از درون می‌کشد.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(قرآن کریم، سورۀ مسد (۱۱۱)، آیه ۴-۵)

«وَأَمْرَاتُهُ حَمَالَةٌ الْحَطَبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ.»

«و زنش هیزم کش است. و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»



چون بدید او چهره صدر جهان  
گویا پریدش از تن مرغ جان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۶

[قصه رفتن وکیل به سوی صدرجهان درواقع قصه رفتن انسان به سوی خداوند است. در داستان آن وکیل، اول با صدرجهان قهر کرد ولی وقتی برگشت،] همین که او چهره صدر جهان را دید گویی پرنده روح او از کالبدش پر کشید و رفت.

نکته: ما نیز من ذهنی درست کردیم، به ذهن افتاده و از خداوند جدا شدیم و اینک تصمیم گرفته‌ایم مرکزمان را عدم کرده، به این لحظه برگردیم و صدرجهان را ملاقات کنیم.

همچو چوب خشک افتاد آن تنش  
سرد شد از فرقِ جان تا ناخنش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۷

جسمش مانند یک چوب خشک روی زمین افتاد به طوری که از فرقِ سر تا نوکِ ناخنِ پایش مانند مُرده سرد شد.

نکته: این بیت رابطه ما را با زندگی نشان می دهد. اگر ما نیز با فضاگشایی واقعی، چهره خداوند را ببینیم یعنی هر چیزی را که ذهن نشان می دهد مهم ندانیم، به مرکزمان نیاوریم و فقط فضا را بگشاییم تا زندگی از طریق این فضای گشوده شده کار کند، در این صورت جانِ من ذهنی ما مثل چوب خشک می افتد و بی جان می شود.

هرچه کردند از بخور و از گلاب  
نه بجنید و نه آمد در خطاب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۸

حُضار و اطرافیان هرچه موادِ خوشبو سوزاندند و گلاب به سر و صورتِ او زدند، دیگر نه تکانی خورد و نه اصلاً به سخن آمد.

نکته: اگر ما می‌خواهیم زندگی از طریق ما فکر و عمل کرده و ساختارهای نیک بیافریند، باید مثل چوب خشک شویم، حرف نزنیم، از جهان بیرون تأیید و توجه نخواهیم و تحت نفوذ تحریکات همانیدگی‌ها قرار نگیریم.



شاه چون دید آن مُزَعْفَرِ رُوی او  
پس فرود آمد ز مرگب سوی او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۹  
مزعفر: زرد، زعفرانی

وقتی شاه چهره زعفرانی و زرد وکیل را دید از اسب پایین آمد و به طرف او رفت.

نکته: اگر ما فضای درونمان را آن قدر باز کنیم که به من ذهنی بمیریم، آن موقع خداوند صورت واقعی و عاشقانه ما را که در تبدیل شدن به او طلب حقیقی و راستین داریم می بیند، بنابراین به سوی ما می آید.

گفت: عاشق دوست می جوید به تفت  
چون که معشوق آمد، آن عاشق برفت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۰  
تفت: گرمی و حرارت

صدر جهان که نماد خداوند است، گفت: «عاشق، دوست و معشوق خود را به گرمی و با عشق می جوید»، اما  
همین که معشوق آمد، آن عاشق از خود بی خود شد و رفت.

نکته: انسان حقیقتاً عاشق زنده شدن به خداست. وقتی فضا را می گشاید و خدا را ملاقات می کند من ذهنی اش  
می میرد و با خدا یکی می شود.

عاشقِ حقی وِ حق آن است کاو  
چون بیاید، نبود از تو تایی مو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۱  
-تای مو: تارِ مو

ای انسان تو عاشق حضرت حق هستی و حق آن کسی است که هرگاه تجلی کند حتی به اندازه تارِ مویی هم از هستی موهوم و مجازی تو باقی نمی ماند.

نکته: ما می گوئیم خدا به مرکزمان آمده است، در صورتی که هنوز یک من ذهنی بزرگ داریم و پر از همانیدگی و درد هستیم.



صد چو تو فانی ست پیش آن نظر  
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۲

همین که فضای درون به اندازه کافی باز شود، در پیش آن حضور ناظر و نگاه خداوند، صدها من ذهنی مانند تو فانی می شوند. ای خواجه مگر عاشقِ فَنای من ذهنی خود هستی که آن را انکار می کنی و می گویی من این من ذهنی نیستم؟

نکته: اگر آن نظر خداوند و حضور ناظر در ما به وجود بیاید در این صورت باید من ذهنی فانی شود. ما باید بفهمیم که دیگر نباید بر اساس سبب سازی و عقل من ذهنی حرف بزنیم، بلکه باید اجازه دهیم زندگی از طریق ما حرف بزند و زندگی مان را درست کند.

سایه‌ای و عاشقی بر آفتاب  
شمس آید، سایه لا گردد شتاب

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳

ای انسان تو در من ذهنی مانند سایه‌ای هستی که عاشق آفتاب شده‌ای. به تدریج که فضا را باز کرده و آفتاب حضور از درونت طلوع کند و بالا بیاید، سایه یعنی من ذهنی با شتاب محو می‌گردد.

نکته: اگر هشیاری به‌عنوان سایه مقاومت کند و بگوید نه من پشیمان شده و می‌خواهم من ذهنی را ادامه دهم، نمی‌شود. آن قدر درد می‌کشد تا سایگی و من ذهنی بودن را رها کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید